

رباعیات خیام

تنظیم امیر حسین خنجی

دریای وجود آمده بیرون ز نهفت هر کس سخنی از سر سودا گفته است	کس نیست که این گوهرِ تحقیقِ بسُفت ز آن روی که هست کس نمیتاند گفت
آن مُدّعیان که دُرّ معنی سُفتند آگه چون بودند ز اسرارِ نهان	در چرخ به انواع سخنها گفتند با خود زَنخِی زدند و آخر خفتند
آنان که محیطِ فضل و آداب شدند ره زاین شبِ تاریکِ نَبُردند برون	در جمعِ کمالِ شمعِ اصحاب شدند گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند
ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود زاین پیش نبودیم و نَبُد هیچ خلل	نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود زاین پس چو نباشیم همان خواهد بود
در دایره‌ئی که آمدن و رفتنِ ما است کس می نزند دمی در این معنیِ راست	آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است کاین آمدن از کجا و رفتن به کجا است
از جمله رفتگان این راه دراز پس بر سر این دو راهه آرز و نیاز	باز آمده کیست تا به ما گوید راز تا هیچ نمانی که نمیآئی باز
آن قصر که جمشید در او جام گرفت بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر	آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
این کهنه رباط را که عالم نام است تختی است که تکیه گه صد جمشید است	و آرامگه اَبَلَقِ صَبِح و شام است بزمی است که وامانده ز صد بهرام است
سازنده چو ترکیبِ طبایع آراست گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود	از بهر چرا فکندش اندر کم و کاست گر نیک نیامد این صُور ، عیب کرا است

چون ابر به کوهسار و چون باد به دشت روزی که نیامده است و روزی که گذشت	این یک دوسه روزه نوبت عمر گذشت هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
یک چند به استادی خود شاد شدیم از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم	یک چند به کودکی به استاد شدیم پایان سخن شنو که ما را چه رسید
حالی خوش دار این دل پر سودا را بسیار بتابد و نیابد ما را	چون عهده نمیشود کسی فردا را می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه
شادی و غمی که در قضا و قدر است چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است	نیکی و بدی که در نهاد بشر است با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
حکمی که قضا بُود ز من میدانی؟ خود را برهاند می ز سرگردانی	در گوش دلم گفت فلک پنهانی در گردش خویش اگر مرا دست بُدی
بی زمزمه ساز عراقی هیچ است حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است	دوران جهان بی می و ساقی هیچ است هر چند در احوال جهان می نگرم
جیحون اثری ز اشک پالوده ما است فردوس دمی ز وقت آسوده ما است	گردون نگری ز قد فرسوده ما است دوزخ شرری ز رنج بیهوده ما است
واز چنگ شنو که لحن داوود این است حالی خوش باش ز آنکه مقصود این است	با باده نشین که ملک محمود این است از آمده و رفته دگر یاد مکن
در نکته به زیر کان دانا نرسی کآنجا که بهشت است رسی یا نرسی	ای دل تو به اسرار معما نرسی اینجا ز می و جام بهشتی می ساز

بر گیر پیاله و سبو ای دلجوی بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی	فارغ بنشین به کشتزار و لب جوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی
یاران! چو به اتفاق دیدار کنید چون باده خوش گوار نوشید به هم	باید که ز دوست یاد بسیار کنید نوبت چو به ما رسد نگوینسار کنید
برسنگ زدم دوش سبوی کاشی با من به زبان حال خود گفت سبو:	سرمست بدم چو کردم این اوباشی من چون تو بدم تو نیز چون من باشی
پیری دیدم به خانه خمّاری گفتا: می خور که همچو ما بسیاری	گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری؟ رفتند و خبر باز نیامد باری
ای کاش که جای آرمدن بودی کاش از پسِ صدهزار سال از دل خاک	یا این ره دور را رسیدن بودی چون سبزه امید بردمیدن بودی
در کارگه کوزه گری کردم رای میکرد - دلیر - کوزه را دسته و سر	دیدم دوهزار کوزه استاده به پای از کله پادشاه واز دست گدای
در کارگه کوزه گری رفتم دوش ناگاه یکی کوزه برآورد خروش	دیدم دوهزار کوزه افتاده خموش کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
ای آنکه نتیجه چهار و هفتی می خور که هزار بار بیش ات گفتم	وز هفت و چهار دائم اندر تفتی باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی
تا کی غم آن خورم که دارم یانه پر کن قدح باده که معلوم نیست	واین عمر به خوشدلی گذارم یانه این دم که فرو برم برآرم یانه

آن کاخ که بر چرخ همی زد پهلو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ئی
بر درگه او شهان نهادندی رو
بنشسته همی گفت که کو کو کو کو

دنیا به مراد رانده گیر آخر چه!
گیرم به مراد عمر مانده ئی یکصد سال
واین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

گاوی است در آسمان و نامش پروین
چشم خردت باز کن از روی یقین
یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
زیر و زبر دو گاو مُشتی خربین

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس
فانوس خیال از او مثالی دانیم
ما چون صوریم کاندرا او حیرانیم

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
واین خط مُقرمط نه تو خوانی و نه من
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
واز نو فلکی دگر چنان ساختمی
برداشتی من این فلک راز میان
کآزاده به کام دل رسیدی آسان

ای مُفتی شهر از تو پر کارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان
با این همه مستی از تو هُشیارتریم
انصاف بده کدام خونخوارتریم

من بی می ناب زیستن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید
بی باده کشید بار تن نتوانم
یک جام دگر بگیر! و من نتوانم

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
انگار که نیستی! چو هستی خوش باش

در پیش نهاده کله کیکاووس
کو بانگِ جرس‌ها و کجا ناله کوس؟

کاو در غم ایام نشیند دلتنگ
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

دریاب که هفته دگر خاک شده است
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

برخیز و به جام باده کن عزم درست
فردا همه از خاک تو بر خواهد رُست

چون هست به هر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم هست

بشکستن آن روا نمیدارد دست
در مهر که پیوست و به کین که شکست

در بند سر زلف نگاری بوده است
دستی است که بر گردن یاری بوده است

پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
کآن هم رخ خوب نازنینی بوده است

بیدادگری عادت دیرینه تو است
بس گوهر قیمتی که در سینه تو است

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس

ایام زمانه از کسی دارد ننگ
می نوش در آبگینه با ناله چنگ

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است
می نوش و گلی بچین که تا در نگری

چون ابر به نوروز رخ لاله بشُست
کاین سبزه که امروز تماشاگه تو است

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست
انگار که هر چه هست در عالم نیست

ترکیب پیاله ئی که در هم پیوست
چندین سر و پای نازنینان جهان

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
گرد از رخ آستین به آزرم فشان

ای چرخ فلک خرابی از کینه تو است
ای خاک اگر سینه تو بشکافند

خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چه مورخورد به گور و چه گرگ به دشت

قولی است خلاف و دل در او نتوان بست
فردا بینی بهشت همچون کف دست

من می گویم که آب انگور خوش است
کآواز دُهل شنیدن از دور خوش است

از اهل بهشت کرد یا که از دوزخ زشت
این هر سه مرا نقد و تو را نسیه بهشت

واندیشه فردات به جز سودا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

بی باده گلرنگ نمی شاید زیست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

در صحن چمن روی دلفروز خوش است
خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است

یا در پی نیستی و هستی گذرد
آن به که به خواب یا به مستی گذرد

در مرگ هم اسرار الهی دانست
فردا که ز خود شوی چه خواهی دانست

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
چون باید مُرد و آرزوها همه هشت

گویند کسان که دوزخی باشد مست
گر عاشق و می خواره به دوزخ باشند

گویند کسان بهشت با حور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
جامی و بتی و بربطی و لب کشت

امروز تو را دسترس فردا نیست
حالی خوش باش اگر دلت شیدا نیست

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
امروز تماشاگه ما این سبزه است

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
ازدی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست

عمرت تا کی به خود پرستی گذرد
می نوش که عمری که اجل در پی اوست

دل سر حیات اگر کماهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ

یک قطره آب بود و وا دریا شد
آمد شدن تو اندر این عالم چیست؟

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
کس نامد از آن جهان که تا پرسم از او

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب

یاران موافق همه ازدست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر

آورد به اضطرابم اول به وجود
با گره برفتم و ندانم که چه بود

از آمدنم نبود گردون را سود
واز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

گر آمدنم به خود بُدی نامدمی
به زان نَبُدی که اندر این دیر خراب

هان کوزه گرا بپای اگر هُشیاری
انگشت فریدون و کف کیخسرو

تا زُهره و مه در آسمان گشت پدید
من در عجبم ز می فروشان که ایشان

یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

واز دست اجل بسی جگرها خون شد
کاحوال مسافران دنیا چون شد

وآن تازه بهار زندگانی دی شد
فریاد ندانم که کی آمد کی شد

در پای اجل یکان یکان پست شدند
دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
زاین آمدن و بودن و رفتن مقصود

واز رفتن من جاه و جلالش نفزود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

وَر نیز شدن به من بُدی کی شدمی!
نه آمدمی نه بُدمی نه شدمی

تا چند کنی بر گلِ مردم خواری
بر چرخ نهاده‌ای چه می پنداری!

بهِتر ز می ناب کسی هیچ ندید
به ز آنچه فروشند چه خواهند خرید!

نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
و آنها که شدند کس نمی آید باز

با لاله رخی اگر تو را فرصت هست
ناگاه تو را چو خاک گرداند پست

بلبل ز جمال گل طربناک شده است
از خاک برآمده است و خاک شده است

قصدی دارد به جان پاک من و تو
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

جامی است که جمله را چشانند به دور
می نوش کنون که وقت دوراست به فور

تا زاو طلبیم واسطه عمر دراز
می نوش که وا جهان نمی آئی باز

صد بوسه ز مهر بر جبین می زندهش
میسازد و باز بر زمین می زندهش

واز تار امید عمر ما پودی کو؟
میسوزد و خاک میشود. دودی کو؟

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

وقت سحر است خیز ای مایه ناز
کآنها که به جای اند نپایند بسی

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
می نوش به خرمی که این چرخ کهن

با دست صبا دامن گل چاک شده است
در سایه گل نشین که بسیار این گل

می خور که فلک بهر هلاک من و تو
بر سبزه نشین و می روشن مینوش

در دایره سپهر نا پیدا غور
نوبت چو به دور تو رسد آه مکن

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
چون لب به لبم نهاد برگفت به راز

جامی است که عقل آفرین می زندهش
بین کوزه گر دهر که این جام لطیف

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
چندین سر و دست و چهره و سنبل زلف

ما لعبتگانییم و فلک لعبت باز
یک چند در این بساط بازی کردیم

و آن کودک خاک بیز را بنگر تیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز	ای پیر خردمند پگه تر برخیز پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز
و این یک دم عمر را غنیمت شمريم با هفت هزار سالگان سربه سریم	ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم فردا که از این دیر فنا در گذریم
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین اندر دو جهان که را بُود زهره چنین؟	رندی دیدم نشسته بر خَنگِ زمین نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو در کالبدی کشند خاک من و تو	از تن چو برفت جان پاک من و تو و آنکه ز برای خشت گوردگران
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است	گر بر سر لوح بودنی‌ها بوده است ور روز ازل هر آنچه بایست بداد
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است	دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است سرتاسر آفاق دویدی هیچ است
و آن طارم نه سپهر ارقم هیچ است وابسته یک دمیم و آن دم هیچ است	ای بیخبران شکل مجسم هیچ است خوش باش که در نشیمن کون و فساد
واز عالم شک تا به یقین یک نفس است کاز حاصل عمر ما همین یک نفس است	از منزل کفر تا به دین یک نفس است این یک نفس عزیز را خوش میدار
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است خوابی و خیالی و فریبی و دمی است	شادی بطلب که حاصل عمر دمی است احوال جهال و اصل این عمر که هست

بسیار بگشتم به گرد در و دشت کس را نشنیدیم که آمد زاین راه	واندر همه آفاق بگشتم به گشت یعنی همه رفتند و یکی باز نگشت
دیدم به سر عمارتی مردی فرد و آن گل به زبان حال با او میگفت	کاو گل به لگد میزد و خوارش میکرد هشدار! چو من بسی لگد خواهی خورد
بر چشم تو عالم ار چه می آرایند بسیار چو تو روند و بسیار آیند	مگرای به آن که عاقلان نگرایند بربای نصیب خویش که ات بربایند
تا خاک مرا به قالب آمیخته‌اند من بهتر از این نمیتوانم بودن	بس فتنه که از خاک برانگیخته‌اند کاز بوته مرا چنین برون ریخته‌اند
می‌پرسیدی که چیست این نقش مجار نقشی است پدید آمده از دریائی	گر بر گویم حقیقتش هست دراز و آنگاه شده به قعر آن دریا باز
هرچند که رنگ و بوی زیبا است مرا معلوم نشد که در طربخانه خاک	چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا نقاش ازل بهر چه آراست مرا
تا چند زخم به روی دریاها خشت خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟	بیزار شدم ز بت پرستان کنشت که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟
اجرام که ساکنان این ایوانند هان تا سر رشته خرد گم نکنی	اسباب تردد خردمندانند کآنان که مُدبّرند سرگردانند!
آنان که ز پیش رفته‌اند ای ساقی رو باد خور و حقیقت از من بشنو	در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی

امروز که نوبت جوانی من است عیبم مکنید گرچه تلخ است خوش است	می نوشم از آنکه کامرانی من است تلخ است، از آنکه زندگانی من است
افسوس که بی فایده فرسوده شدیم دردا و ندامتا که تا چشم زدیم	وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم نابوده به کام خویش، نابوده شدیم
می نوش که عمر جاودانی اینست هنگام گل و مل است و یاران سرمست	خود حاصلت از دور جوانی اینست خوش باش دمی، که زندگانی اینست
تا دست به اتفاق برهم نزنیم خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح	پای ز نشاط بر سر غم نزنیم کاین صبح بسی دمد که مادم نزنیم
فردا غلم نفاق طی خواهم کرد پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید	با موی سپید قصد می خواهم کرد این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد
شیخی به زنی فاحشه گفتا: مستی گفتا: شیخا هر آنچه گویی هستم	هر لحظه به دام دگری پا بستی آیا تو چنان که می‌نمایی هستی؟
گویند: بهشت و حور عین خواهد بود گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک	و آنجا می و حور و انگین خواهد بود چون عاقبت کار چنین خواهد بود
کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل امید و هراس ما به چیزی است کز آن	آن کیست کز آن جهان رسیده است ای دل جز نام و نشانی نه پدید است ای دل
چون آمدنم به من نبد روز نخست برخیز و میان ببند ای ساقی چست	و این رفتن بی مراد عزمی است درست کاندوه جهان به می فرو خواهم شست

در زیرزمین نهفتگان می‌بینم ناآمدگان و رفتگان می‌بینم	بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم چندانکه به صحرای عدم می‌نگرم
گویی ز لب فرشته خویی رسته است کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است	هر سبزه که بر کنار جویی رسته است پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی
فارغ بودن ز کفر و دین؛ دین منست گفتا: دل خرم تو کابین منست	می خوردن و شاد بودن آیین منست گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست
پیمانۀ چو پر شود، چه شیرین و چه تلخ از سلخ به غره آید، از غره به سلخ	چون عمر بسر رسد، چه بغداد چه بلخ خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
من باطن هر فراز و پستی دانم گر مرتبه‌ئی و رای مستی دانم	من ظاهر نیستی و هستی دانم با این همه از دانش خود شرمم باد،
دانی که چرا همی کند نوحه گری؟ کز عمر شبی گذشت و تویی خبری	هنگام سپیده دم خروس سحری یعنی که: نمودند در آینه صبح
برساز ترانه‌ئی و پیش آور می این آمدن تیرمه و رفتن دی	هنگام صبح ای صنم فرخ پی کافکنند بخاک صد هزاران جم و کی
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد فریاد همی کند که: می‌باید خورد!	روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد بلبل به زبان پهلوی با گل زرد
با یک دو سه تازه دلبری حور سرشت آسوده ز مسجند و فارغ ز کنشت	فصل گل و طرف جویبار و لب کشت پیش آرقدح که باده نوشان صبح

برخیز و مخور غم جهان گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی

خوش باش و دمی به شادمانی گذران
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

از آمدن بهار و از رفتن دی
می خور مخور اندوه که گفته است حکیم

اوراق وجود ما همی گردد طی
زهر است غم جهان و تریاقش می

این قافله عمر عجب می گذرد!
ساقی غم فردای حریفان چه خوری

دریاب دمی که با طرب می گذرد
پیش آر پیاله را که شب می گذرد

مهتاب به نور دامن شب بشکافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی

می خور که دمی خوش تر از این نتوان یافت
اندر سر گور یک به یک خواهد تافت

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک

بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
در طبل زمین و حقه خاک نهاد

افلاک که جز غم نفرایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما

نهند بجا تا نریایند دگر
از دهر چه می کشیم نایند دگر

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
کار من و تو چنان که رای من و تو است

خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد
از موم به دست خویش هم نتوان کرد

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا

اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت

می پرسیدی که: چیست این نقش مجاز؟
نقشی است پدید آمده از دریایی

گر برگویم حقیقتش هست دراز
و آنگاه شده به قعر آن دریا باز

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم	پس بی می و معشوق خطایی است عظیم
تا کی ز قدیم و مُحدث اَمیدم و بیم؟	چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
در دهر هر آنکه نیم‌نانی دارد	و از بهرِ نشستِ آشیانی دارد
نه خادم کس بُود نه مَخدوم کسی	گو: شاد بزی؛ که خوش جهانی دارد
برگیر پیاله و سبو ای دلجوی	فارغ بنشین به کشتزار و لب جوی
بس شخص عزیزا که چرخ بدخوی	صدبار پیاله کرد و صدبار سبوی

تفسیر یک رباعی

در دایره ئی کآمدن و رفتنِ ما است آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجا است

خرد بهری به حکمت سرفرازی
ولی از منزل آگاهی ندارم
نه مأوائی در او نه جای آرام
نه همدردی که با او راز گویم
شتابان و دوان و بی قرارند
ز درد شک دل افکار و پریشانند
تو گوئی بهر راهم ساختستند
خلائق رهرو اند و اصلی نیست
چرا باید به رفتن پا فشردن

که من خود هم به این دردم گرفتار
که سرمنزل چرا ناید فراپیش
نگفتستند جز رفتن به کس هیچ
چو گوشت واکنی با تو است دمساز
برای خویشتن افسانه خوانند

شبی پرسیدم از دانای رازی
که من تا بوده‌ام ره می‌سپارم
رهی پرپیچ و کور و بی سرانجام
نه رهدانی که منزل باز جویم
پس و پیشم هزاران رهسپارند
چو من هر یک خبر پرسیان ز خویشند
در این راهم چو گوی انداختستند
چه راه است اینکه او را منزلی نیست
چه میباید مرا زاین ره سپردن

جوابم داد آن دانای اسرار
هزاران بار پرسیده‌ام از خویش
در این راه دراز پیچ در پیچ
هر آن رهرو که بینی در تک و تاز
چو مقصود خود از رفتن ندانند

به رفتن کوش و جز رفتن میندیش
 وصال روی آن زیبا نگار است
 در آنجا باغ و بُستان و سرائی است
 ز خورد و نوش کام افزای ، خوانها
 به بزم افروزی اند از بام تا شام
 پرندین جامه و زرین حمایل
 به دستی جام و دستی مشک و عنبر
 برای میهمان جلاب ریزان
 عروسانی چو رؤیای جوانی
 به کام دل مهیا در شبستان
 چنان چون نوگل صبح بهاران

خیالی آورد از منزل خویش
 نه چشمی دیده نه گوش شنیده
 در این وادی امید حاصلی هست
 نشانیهایش از خلقان نهان است

سر ره در پس صد پرده راز است
 فسانه است آنچه را گویم از این بیش
 سپاری ره چو ما خاموش خاموش
 به آن افسانه نرد عشق بازند
 بساز و دل به آن افسانه ها بند

یکی گوید توئی سرمنزل خویش
 یکی گوید که مقصد کوی یار است
 یکی گوید که منزل نیک جایی است
 در او گسترده بهر میهمانها
 در آنجا شاهدان نازک اندام
 همه عیسادم و یوسف شمایل
 به خدمت ساقیان سیم پیکر
 کمر بسته غلامان و کنیزان
 به بسترهای ناز ارغوانی
 نگارین لعبتان نار پستان
 به لطف و خوبی آن زیبا نگاران

بدین سان هر یکی بهردل خویش
 چنان منزل که - ای نور دودیده -
 همه گویند: «گویا منزلی هست
 ولی منزل کجای است و چسان است

شنیدستم که این ره بس دراز است
 چو من منزل ندیده استم فرا پیش
 چه بهتر ز آنکه بر بندی لب و گوش
 چو بینی جملگان افسانه سازند
 تو نیز از بهر خویش افسانه ئی چند

مقدمه بر رباعیات خیام

نوشته صادق هدایت به سال ۱۳۱۳

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده است. اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ئی است که عموماً از هشتاد الی هزار و دویست رباعی - کم و بیش - دربر دارد؛ اما همه آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید بر می‌خوریم؛ بطوری که اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری ... آیا ممکن است یک نفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضیدان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهمجوش چیست؟ اگر به شرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر می‌خوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع به او شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمی‌خواهیم بشرح زندگی خیام پردازیم یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی یک مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی دان بزرگ مشهور است و یا بخط باو

نسبت میدهند. اما چیزی که انکارناپذیر است این رباعیات فلسفی در حدود قرون ۵ و ۶ هجری بزبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است نسخه «بودلن» اکسفورد مییاشد که در سنه ۸۶۵ هجری در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده میشود.

فیتز جرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتز جرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامه خودش بهتر رباعیات اصلی او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان میدهد، چنانکه از همان ترجمه مغلوط او شخص باذوق دیگری مانند «رنان» خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی به میان آورده و نویسنده آن همعصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میرد، نظامی عروضی مولف چهارمقاله است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمیآورد. کتاب دیگری که مولف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷ هجری) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهقی» و «تمه صوان الحکمه» نگارش ابوالحسن بیهقی مییاشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تالیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد. فقط عنوان او را میگوید که: «دستور، فیلسوف و حجه الحق» نامیده میشده! پدران او همه نیشابوری بوده‌اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک، و بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمیآید. گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک دسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص باذوق بطور قلم‌انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

«خریده‌العصر» تالیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مولف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه‌ حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصادالعباد» تالیف نجم الدین رازی میباشد که در سنه ۶۱۰-۶۲۱ تالیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ به عقاید خیام به نظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید:

ثمره نظر ایمان است، و ثمره قدم عرفان؛ فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته‌اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

در دایره‌ئی کامدن و رفتن ما است آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این عالم راست کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور، عیب که راست ورنیک آمد، خرابی از بهر چه خواست
و میگوید: «اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود» تا جواب به آن سرگشته غافل و گمگشته عاطل میگوید: «دارنده چو ترکیب طبایع آراست ...»
قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مولف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خودداری نکرده است.

البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشنا تر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را درباره او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار میآمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند «نزهه الارواح»، «تاریخ الحکما»، «آثار البلاد»، «فردوس التواریخ» و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه‌آلود و ساختگی است و از روی تعصب یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال نقد آنها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد عبارتست از رباعیات سیزده گانه «مونس الاحرار» که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده. در خاتمه کتاب رباعیات «روزن» استنساخ و در برلین چاپ شده. رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می‌آیند و انتقاد مؤلف «مرصادالعباد» به آنها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دو رباعی مرصادالعباد که یکی از آنها در هر دو تکرار شده شکی باقی نمی‌ماند؛ و ضمناً معلوم میشود که گوینده آنها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سروکار داریم. از اینرو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهاردهگانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند خیام به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لابلالی و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده‌گساری بوده، ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزه شراب روی زمین میافتد و میشکند. خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربی
برمن در عیش را به بستی ربی

من می‌خورم و تو میکنی بد مستی؟
خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا اورا غضب میکند، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو
آنکس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی!
پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

خدا هم اورا می‌بخشد و رویش درخشیدن میگیرد، و قلبش روشن میشود. بعد میگوید: «خدایا مرا بسوی خودت بخوان!». آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجزه‌آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین رازی بمقام خیام توهین میکند، و افسانه بچگانه‌ئی است که از روی ناشیگری به هم بافته‌اند. آیا میتوانیم بگوئیم گوینده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیشخندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها، این حکایت را ساخته

تا اگر کسی به رباعیات تند او بر خورد به نظر عفو و بخشایش به گوینده آن نگاه کند و برایش
آمزش بخواهد!

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب
آمزش میکرده و عجز و لابه مینموده، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی ای آتش دوزخ از تو افروختنی

تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن؟ حق را تو کجا به رحمت آموختنی؟

باید اقرار پرد که طبع خیام در دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید. از
این قبیل افسانه‌ها در باره خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر آنها جمع‌آوری شود کتاب
مضحکی خواهد شد. فقط چیزی که مهم است به این نکته برمیخوریم که تأثیر فکر عالی خیام در یک
محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی میکند. زیرا
قضایوت عوام و متصوفین و شعرای درجه سوم و چهارم که به او حمله کرده‌اند از زمان خیلی قدیم
شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد به دست میدهد. کسانی که منافع
خود را از افکار خیام در خطر میدیده‌اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور
بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ
نداده و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است.

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میبرد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده. طرز
سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طریخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا!

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ میجسته:

امروز که نوبت جوانی من است می نوشم از آن که کامرانی من است

عیب مکنید گر چه تلخ است خوش است تلخ است، چرا که زندگانی من است

در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:

افسوس که نامه جوانی طی شد! وان تازه بهار زندگانی دی شد!

حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سپید قصد باده میکند. اگر او معتقد به زندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار ندامت میکرد تا بقیه عیش و نوشهای خود را به جهان دیگر محول کند. این رباعی کاملاً تأسف یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایه مرگ را در کنار خود می‌بیند و میخواهد به خودش تسلی بدهد ولی نه با افسانه‌های مذهبی؛ و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سپید قصد می‌خواهم کرد
پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه‌گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدین و شکاک بوده- و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده- و یک لحن تراژدیک دارد که جز گوینده همان رباعیات چهاردهگانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یک جبر یأس آلودی حوادث تغییرناپذیر دهر را تلقی نموده و بدینی که ظاهراً خوشبینی بنظر می‌آید اتخاذ میکند.

بطور خلاصه، این ترانه‌های چهارمصرعی کم حجم و پرمعنی اگر دهتای آنها هم برای ما باقی میماند باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه‌ی را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست آوریم. لهنذا از روی میزان فوق ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب به خیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا این کار آسان است؟ مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخیا منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد به صد رسیده. ولی به این صورت هم نمیشود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول اغلب اشتباه تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده‌اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم به دیگران نسبت داده‌اند. از طرف دیگر، سلاست طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است، خیام شعر سروده که ازین برده‌اند و آنهایی که مانده به مرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و روی گردانیده.

علاوه بر بی‌مبالاتی و اشتباهات استنساخ‌کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هرکسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده میشود مثلاً: شادی بطلب که حاصل عمر دمی است.

تقریباً در همه نسخه‌ها نوشته «شادی بطلب»؛ در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد. یک دلیل دیگر به افکار ضدصوفی و ضدمذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه بر این هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی در این زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا به خیام نسبت داده. لہذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه‌بازی میزند بدون یک جنبه فلسفی و یا نکته زنده و یا ناشی از افکار نیخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی و مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم. مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام به این رباعی بر بخوریم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت

تاکی نوشی باده و بینی رخ خوی؟ جایی بنشین «عمر» که خواهندت کشت

این رباعی تهدیدآمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و به او سوء قصد کرده‌اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام به نظر می‌آید. ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه‌های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد.

به هر حال، تا وقتی که یک نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزدهگانه کتاب «مونس الاحرار» باشد به دست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه‌های اصلی خیام دشوار است. به علاوه شعرانی پیدا شده‌اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و سعی کرده‌اند که از او تقلید بکنند ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام ببینیم با کمال جرأت میتوانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم. زیرا ترانه‌های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده. در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پروا است. از این مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خیام نخواهد بود. مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله فوق بشود.

ما عجالتا این ترانه‌ها را باسم همان خیام منجم و ریاضیدان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکرده. تا ببینیم این اشعار مربوط به همان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای این کار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است!

خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبرا به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح میکند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده. فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی‌درپی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غریبی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل کند. او زیر خنده‌های عصبانی و رعشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند؛ بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید. بطور مختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ئی است که هر کس ولو بی‌قید و لابلالی هم باشد یک تکه از افکار یک قسمت از یأسهای خود را در آن میبیند و تکان میخورد. از این رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروز طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ‌مزۀ خیام هر چه کهنه‌تر میشود بر گیرندگیش می‌افزاید. به همین جهت ترانه‌های او در همه‌جای دنیا و در محیطهای گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده. هر کدام از افکار خیام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی رویهمرفته هیچکدام از آنها را نمیشود با خیام سنجید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده. قیافه متین خیام او را پیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن آور معرفی میکند.

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا کنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ئی که تعقیب میکرد و تربیت علمی و فلسفی او بر ما مجهول است.

اگر چه یکمشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمایی کند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر میسازد. در صورتی که کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند. به اولین فکری که در رباعیات خیام برمیخوریم این است که گوینده با نهایت جرأت و بدون پروا با منطق بیرحم خودش هیچ سستی، هیچیک از بدبختیهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد. و به تمام ادعاها و

گفته‌های آنها پشت پا میزند. در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد:

باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتی که مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسیده و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت ... و اسرار ناپاک اظهار نمود ... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد.

پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال به بینیم طرز فکر او چه بوده! برای خواننده شکی باقی نمی ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریده و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند. این شورش روح آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دامهای خربگیری آنها ایمان بیاورد.

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره‌ئی شک و شبهه نمیشود به خود راه داد. و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده عوام را اسباب دست خودشان میسازند. ولی خیام همه این مسائل واجب الرعاية مذهبی را بالحن تمسخرآمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفردا از روی عمل و علل پی به معلول ببرد. مسائل مهم مرگ و زندگی را به طرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریانهای مادی زندگی حل نماید؛ ازین رو تماشاچی بیطرف حوادث دهر میشود.

خیام مانند اغلب علمای آنزمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند، بلکه مانند یک دانشمند به تمام معنی آنچه که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد میگوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه‌های مذهبی را ثابت نماید چندان کار مهمی نکرده است؛ زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی اندازه مقام او را بالا میبرد. اگر چه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را ازدست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف به خود میگیرد، ولی در خلال نوشته‌های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلاً در نوروژنامه

میگوید: «بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت، و چیزهای نو پدید آمد. مانند آنکه در خور عالم و گردش بود». آیا از جمله آخر فورمول معروف Adaptation du milieu استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها به فراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده‌اند. این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در 800 سال پیش به فراست دریافته و حدس زده است در همین کتاب نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد». پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یک نفر عالم طبیعی سر و کار داریم.

ولی در ترانه‌های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا در این ترانه‌ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم‌خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی‌رود. بلکه بر عکس از روی منطق همه مسخره‌های افکار آنان را بیرون می‌آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه‌های او آشکار است و تمام زهرخنده‌های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میشود؛ و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخرآمیز و مشکوک و بطور نقل قول با «گویند» شروع میکند:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود

گویند مرا: بهشت با حور خوش است

گویند مرا که: دوزخی باشد مست

در زمانی که انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده‌اند و همه افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان «دنیای کهن» و «نمونه و نماینده جهان مهین» بوده چنانکه بابا افضل میگوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان عکسی ز وجود روشن کامل ما است

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی‌اهمیت میداند که وجود و مرگ یک مگس:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره‌آلودی که از عقاید فقها و علما میکند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبیعی پیدا کرده؟ در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب برمخورده که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم؟ کسی نمیداند؛ و آنهایی که

صورت حق بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند جز یاوه‌سرائی کاری نمیکنند، و خودشان و دیگران را گول میزنند. هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد؛ و یا اصلاً اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه «مُحَدَّث» و چه «قدیم» باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم ...

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟ ...

به ما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته‌اند و به هم بافته‌اند افسانه محض میباشد. معمای کائنات نه بوسیله علم و نه به دستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در وراء این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو علم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده کنیم و در استفاده شتاب کنیم. بعقیده خیام، کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، و گل‌های نوشکفته یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است: «حالی خوش باش زآنکه مقصود اینس»

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملاً آشکار است. بعقیده خیام، طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد. آسمان تهی است و به فریاد کسی نمیرسد:

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست!

چرخ نانوان و بی‌اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت:

در گردش خود اگر مرا دست بدی خود را برهاند می ز سرگردانی

بر طبق عقاید نجومی آنزمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در حرکتند مجسم مینماید. و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره‌ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و از این لحاظ بدبینی در او تولید میشود. شکایت

او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد میشود که همه کواکب نحس هستند و کواکب سعد وجود ندارد: «افلاک که جز غم نفزایند دگر».

در نوروزنامه بطور نقل قول مینویسد:

و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تاثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باربتعالی، و بشخصی پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد.
نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می‌آورد میگوید که ملکشاه از خیام در خواست می‌کند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه! و خیام از روی علم نیورنوا Métérologie پیشگوئی صحیح میکند بعد می‌افزاید:

اگر چه حکم حجت الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی
در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تاثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

چنانکه سابق گذشت بدینی خیام از سن جوانیش وجود داشته و این بدینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید لفظ خوشی در گلو گیر میکند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قویتر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را از بین میرد.

طبیعت بی‌اعتنا و سخت کار خود را انجام میدهد. یک دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو میکند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود:

ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم، نایند دگر

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانای بودا شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموعه حوادث بهم‌پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

اغلب شعرای ایران بدین بوده‌اند ولی بدینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتی که نزد خیام یک جنبه‌ی عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله‌ی تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند. وجود زن و ساقی یکنوع سرچشمه‌ی کیف و لذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچکدام را به عرش نمیرساند و مقام جداگانه‌ی ندارند. از همه‌ی این چیزهای خوب و خوشنما یک لذت آنی میجسته. از این لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیع خودش چیزهای خوش‌گوار، خوش‌آهنگ و خوش‌منظر را انتخاب میکرده. یک فصل از کتاب نوروزنامه در باره‌ی صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود: «و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد». پس خیام از پیشآمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمینالد. درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که به اساس آفرینش میفرستد. این شورش در نتیجه‌ی مشاهدات و فلسفه‌ی دردناک او پیدا شده. بدینی او بالأخره منجر به فلسفه‌ی ده‌ری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده:

ای بیخبران، جسم مجسم هیچ است وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

بنظر می‌آید که شوپن‌آور از فلسفه‌ی بدینی خودش به همین نتیجه خیام میرسد: «برای کسیکه به درجه‌ی برسد که اراده‌ی خود را نفی بکند دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی می‌آید با تمام خورشیدها و کهکشانش چیست؟ هیچ»

خیام از مردم زمانه‌ی بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و به هیچوجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود. در مقدمه «جبر و مقابله» اش میگوید: ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ی که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عده انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشدند و از حد تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمیکنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند. و اگر شخصی را طالب حق و ایثارکننده‌ی صدق و ساعی در رد باطل و ترک تزویر بینند استهزاء و استخفاف میکنند.

گویا در هر زمان اشخاص دورو و متقلب و کاسه‌لیس چاپلوس کارشان جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یکنفر انسان را مینمود و عاقبت

پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکابوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید:

گاو یست بر آسمان، قرین پروین
گاو ی است دگر بر زبرش جمله زمین
گر بینائی چشم حقیقت بگشا
زیرو زبر دو گاو مشتی خرین

واضح است در اینصورت خیام از بس که در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوامفریبی تبلیغ بکنند. چیزی که غریب است فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده‌اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته‌اند. زیرا که بچه یک عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یک سنه (۵۱۷-۵۱۸) مرده‌اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید میکند؛ و شاید به همین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته‌اند. حسن بوسیله اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تاثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه‌اش روی عقل و منطقی بود پایدار ماند.

نزد هیچیک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمیشود؛ و شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را گوشزد مینماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخهای ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیدا است که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او بطرف ایرانی میرود که در دهن این اژدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا میزده.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه‌ی بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک و شبهه باقی نمیگذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کو کو میگوید مو را به تن خواننده راست میکند:

آن فصر که بر چرخ همی زد پهلوی

آن قصر که بهرام درو جام گرفت

چنانکه سابقا ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمیشناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی تر به خود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه به کوزه گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش!

مجلس این کوزه گر دیوانه را به قیافه احمق و خونخوارش که همه هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست.

گلگهای خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتابی، مهرویان پرپوش، آهنگ جنگ، شراب گلگون، اینها بهشت ما است. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود، با این حقایقی که در این دنیای بی ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ما است، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول میزنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم؟

کس خلد و حجیم را ندیده است، ای دل گوئی که از آنجهان رسیده است ای دل؟

یک بازیگر خانه غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همه کائنات روی صفحه گمان می کنند که آزادند. ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابله یا بچه است مدتی با ما تفریح میکند. ما را جابجا می کند، بعد دلش را میزند، دوباره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی میاندازد:

ما لعبتکانبم و فلک لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز

خیام میخواستسته این دنیای مسخره، پست غم‌انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی تری روی خرابه آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در نزد پیروان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را میگوئیم که مؤلف «دبستان مذاهب» در چندجا مثل از رباعیات خیام میآورد و یک جا رباعی غریبی به او نسبت میدهد:

سمراد در لغت وهم پندار را گویند فرهمند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من الاستشهاد حکیم عمر خیام:

صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است آبی است بمعنی و بظاهر برفی است؛
بازیچه کفر و دین به طفلان بسیار، بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است

در جای دیگر راجع به عقاید چارواک میگوید:

عافل باید از جمع لذات بهره گیرد و از مشتبهات احتراز ننماید. از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست. «باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی».

روشن تر گوئیم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید کرد؟. و بهره نوبد جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها بازداشت؟ عافل نقد را به نسیه ندهد... آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید. ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، بمقتضای طبیعت یکچند با هم تألیف پذیر شده... چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و حجیم نخواهد بود.

آیا تجزیه افکار خیام را از این سطور درک نمیکنیم؟ «هرو آلن» دراضافات به رباعیات خیام از کتاب «سرگذشت سلطنت کابل» تألیف الفینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی بطبع رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ئی دهری و لامذهب به اسم ملازکی شهرت دارند:

بنظر میآید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد... این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار میکردند و معروف است که عقاید آنها بین نجبای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود.

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه از راه نشأت روح و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه درمیآورد، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند.

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات به وجود آمده که برحسب اتفاق کار میکنند. این جریانی دایمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل میشوند و

روی میگردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر هفت کوكب بوجود آمده و روح او مانند کالبدی مادی است و پس از مرگ نمیماند:

... باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

... چون عاقبت کار جهان نیستی است ...

... هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت

اما خیام به همین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشأتش دنبال میکند و بازگشت آنها را شرح میدهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود. زیرا آنچه که محسوس است و به تمیز در میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی‌اراده‌ئی را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم‌انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه‌ئی که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات تن مهرویان را میبیند که خاک شده‌اند، ولی زندگی غریب دیگری دارند. زیرا در آنها روح لطیف باده در غلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ئی که در ترانه‌هایش میآورد یک صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد. شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند، در کوزه حکم روح در تن را دارد. آیا اسم همه قسمتهای کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم ... و شراب درون کوزه روح پرکیف آن نمیشود؟ همان کوزه که سابق بر این یکنفر ماهرو بوده! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری میکند! ازاین قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز ...

این دسته که بر گردن او میبینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

از مطالب فوق بدست میآید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه

مهمی دارد. آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه‌ئی را پیش میگیرد؟

در صورتی که نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد؛ در صورتی که کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا میآیم و بکجا میرویم و گفته‌های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است؛ در صورتی که طبیعت، آرام و بی‌اعتنا، وظیفه خودش را انجام میدهد و همه کوششهای من در مقابل او

بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن می‌باشد، در صورتی که اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شرّ همیشگی است و زندگی هراسناک ما یک رشته خواب، خیال، فریب و موهوم می‌باشد، در صورتی که پادشاهان با فر و شکوه گذشته با خاک نیستی هم‌آغوش شده‌اند و پریرویان ناکامی که به سینه خاک تاریک فرو رفته‌اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا می‌شود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال می‌کند. آیا همه اینها به زبان بی‌زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را به ما نمی‌گویند؟ گذشته جز یادگار در هم و رویائی بیش نیست و آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده‌ایم، این دم گذرنده که به یک چشم بهم زدن در گذشته فرو می‌رود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی‌ماند. ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم. مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم. معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد شویم!

... برای نصیب خویش که ات‌برایند

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی می‌کند؛ اما در حقیقت همه گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزیینی بیش نیست؛ مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش پردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تآثر آور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نبینیم.

چون خیام از جوانی بدین و در شک بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده به همین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است.

پیمانه عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

این ترانه که ظاهراً لحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را می‌پرستد و نفرین می‌کند. در حقیقت شتاب و رغبت به باده‌گساری در سن هفتادسالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدینی او غم‌انگیز می‌کند و کاملاً فکر یکنفر فیلسوف مادی را نشان می‌دهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض می‌خواهد دریابد!

روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی می‌کند و مرگ از لای دندانهای کلیدشده‌اش

میگوید: خوش باشیم.

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده‌روی نمی‌کرده ولی در مدح آن تا اندازه‌ئی اغراق می‌گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در نوروزنامه یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است؛ و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح می‌دهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند می‌گوید: «هیچ چیز در تن مردم نافعتر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی. خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند». «همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست». «و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است». آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر می‌گوید: «گویند: بهشت و حوض کوثر باشد!»

ولی در رباعیات او شراب برای فرونشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه به جام باده میبرد و با می ارغوانی می‌خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیف کنیم، این زندگی مزخرف را فراموش کنیم. مخصوصا فراموش کنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است. کوزه شراب لبش را که به لب ما میگذارد آهسته بغل گوشمان می‌گوید: من هم روزی مثل تو بوده‌ام؛ پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش کنی! بنوشیم، خوش باشیم، چه مسخره غمناکی! کیف، زن، معشوق دمدمی، بزیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش کنیم پیش از آنکه این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خنده چندش انگیزش به ما میخندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می‌خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد!

خیام شاعر

آنچه که اجمالا اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر موشکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زائد و مخصوصا فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویا است و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ئی برای او احراز میکند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند. هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

ترانه‌های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار می‌آید. قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ئی رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشد. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده است. وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و به او فرصت فکر میدهد.

خیام در شعر پیروی از هیچکس پیروی نمیکند. زبان ساده او به همه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز به بهترین طرزی شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آنها بخيال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب کنند و از مسلک او پیروی نمایند. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند به سادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بیمانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه‌دار او مخصوص به خودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب کند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی تکلف است. تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشأت ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می‌پرستی اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته‌اند در این قسمت به مرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی میگوید

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است

عجیب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت!

سعدیا دی‌رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این‌و آن فرصت شمار امروز را

و درین اشعار حافظ:

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست بنفشه زار شود تربتم چو درگذردم

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند زنهار کاسه سرما پر شراب کن

که هر پاره خشتی که بر منظری است سر کیقبادی و اسکندری است

قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

حافظ و مولوی و بعضی شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را گرفته است، میتوان گفت او یکی از بهترین و منفکرترین پیروان خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد. ولی افکار او بپای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان در آورده است. در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود. مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است، ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را میدهد و یکنوع تصوف میشود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست کنده میگوید. همین لحن ساده، بی پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند. مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید او را می‌رساند:

اینهمه عکس می و نقش و نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ نیز به زهاد حمله میکند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره میکند:

باغ فردوس لطیف است، ولیکن زنهار! تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

چقدر با احتیاط و محافظه کاری به جنگ صانع می‌رود:

بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

شعراى دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود؛ مثلاً

این شعر عطار: «گر چو رستم شوکت و زورت بود، جای چون بهرام در گورت بود»

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او
بر طبق روایت «اخبار العلما» خیام را تکفیر میکنند به مکه می‌رود و شاید سر راه خود خرابه
تیسفون را دیده و این رباعی را گفته: «آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ...»

آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی خیام الهام نشده؟
از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که مهمتر است رشادت فکری و آزادی‌ئی
ست که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در نوروزنامه در فصل «اندر یاد کردن
قلم» حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه می‌گیرد: «و تأثیر قلم صلاح و
فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت».

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروز همه اینها نشان میدهد
که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات
رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات
میگذرانیده. اگر چه مابین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها
منسوب است ولی گفته‌های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا
عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و
ذوق شاعری در اشعار و قافیه‌پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری درخیام خیلی مثر بوده. ولی بنظر
می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمنزار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با
آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل میکرده در
روح خیام تأثیر فوقالعاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که نزد شعرای دیگر کمیاب است
طبیعت را حس میکرده و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست

مهتاب به نور دامن شب بشکافت

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند. آنهم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یکنوع لغت‌بازی و اظهار فضل و تملق‌گوئی خشک و بی‌معنی شده بوده و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره ژاله بقدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار می‌کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می‌افزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادیهای دیگری نیز به کار برده که نظیر آن نزد هیچیک از شعرای ایران دیده نمی‌شود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبهٔ آخوندی را گرفته بخودشان پس داده است. مثلاً در این رباعی:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود

اول نقل فول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح داده، بعد جواب میدهد:

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود
در این رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
به زبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند:

ره زاین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ای و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را می‌آورد و به تمسخر می‌گوید که پشت پرده اسرار عدم است هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون "پرده" برافتد، نه تو مانی و نه من

گاهی با لغات بازی میکند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را میرساند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟
تقلید آواز فاخته که بمعنی «کجا» هم میباشد شاهکار زیرکی، تسلط به زبان و ذوق را میرساند:
دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ئی بنشسته همی گفت که: کو کو کو کو
در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است
بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ
ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیرا یک رساله ادبی گرانبھائی از خیام بدست آمده موسوم به: نوروزنامه که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و بیمانندی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها میباشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و هیچکدام از کتابھائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل سیاستنامه و چهارمقاله و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بیای نوروزنامه نمی‌رسند.

نگارنده نوروزنامه موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح میدهد. اگر چه این کتاب دستوری و به فراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفایای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضیدان، قوه تصور فوق‌العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم. در این کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو میگوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف میکند و آداب و عادات آنرا میستاید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟ البته از قرآینی ممکنست. ولی برفرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او میرسیده. به هر حال تا زمانی که یک سند تاریخی بدست نیامده که همین کتاب نوروزنامه را که دردست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب کند. بر عکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا کند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد می‌آورد. نگرنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی میکند.

خیام نماینده ذوق خفته شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش یک ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران می شده. از مطالب فوق به دست می آید که گوینده این ترانه ها فیلسوف، منجم و شاعر بیمانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب کنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته، در صورتی که بایستی در یک زمان و یک جا و به یک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این جز خود خیام که ژنی بیمانند او به انواع گوناگون تجلی می کرده و یا شبح او کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را جز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است؛ ولی از آنجا که هیچیک از شعرا نتوانسته اند آنها را به شعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

.....

.....

صادق هدایت - مهرماه ۱۳۱۳

توضیح: این مقدمه را صادق هدایت بر یک نسخه از رباعیات خیام نگاشته که در همان زمان انتشار یافته است. تنظیم رباعیاتی که در اینجا به نظر خواننده میرسد با آن نسخه تفاوتی دارد.

امیرحسین خنجی